



رفیعی مسعود

شہید مطہری

فیلسوف انقلابی

انقلابی فیلسوف

سید مسعود اسماعیلی

## دورنمایی از حیات استاد

سیزدهم بهمن ماه ۱۲۹۸ش در فریمان دیده به جهان گشود. پدرش محمدحسین مطهری - از شاگردان آخوند خراسانی - خود، از روحانیان پاکدل و تقوایشه بود و اهل شعر؛ و مادر فاضله و خوش حافظه‌اش به دلیل آشنایی با طب سنتی به مداوای بیماران می‌پرداخت.

در سن پنج سالگی وارد مکتب‌خانه شد. تا سن ۱۲ سالگی دروس مقدماتی را زیر نظر پدر فراگرفت. سپس به مشهد رفت و طی دو سال در مدرسه ابدال تحصیلاتش را ادامه داد. در سال ۱۳۱۵ش به قم مهاجرت کرد و کتاب‌های مکاسب در فقه و کفایه در اصول را از محضر آیت‌الله سید محمدتقی یزدی (معروف به داماد) آموخت و در دروس خارج آیات عظام چون حجت کوه‌کمری، سید صدرالدین صدر، محمدتقی خوانساری گلپایگانی، احمد خوانساری و نجفی مرعشی شرکت کرد. ده سال نیز از محضر آیت‌الله بروجردی (ره) و دوازده سال از درس‌های فقه و اصول امام خمینی (ره) بهره برد. در سال ۱۳۲۹ش با دختر آیت‌الله روحانی از علمای خراسان ازدواج کرد. سال ۱۳۳۱ به تهران مهاجرت کرد. سه سال بعد به دانشکده علوم معقول و منقول راه یافت و به تدریس اشتغال ورزید. در سال ۱۳۵۶ش خود را بازنشسته کرد. سرانجام در روز سه شنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸ش به دست گروه انحرافی فرقان به شهادت رسید.<sup>۱</sup>

## آموزش‌های فلسفی

شوق فراگیری آموزه‌های فلسفی و دانش‌های عقلی به گذشته‌های دور وی بازمی‌گردد، به دوران نوجوانی آن‌گاه که ۱۳ سال پیش نداشت. جالب اینکه از همان اوان آغاز فراگیری دروس حوزوی، چهره‌ای که بسیار برایش جذاب بود، کسی نبود جز مرحوم آقا میرزا مهدی شهیدی رضوی (درگذشته ۱۳۵۵ق) مدرس توانای فلسفه اسلامی که متأسفانه هیچ‌گاه توفیق حضور در درس‌هایش را نیافت و حسرت آن را همواره به دل داشت. او دانش‌هایی چون فقه و اصول را نیز به امید فراگیری فلسفه می‌آموخت!

خود در این باره می‌گوید: «تا آنجا که من از تحولات روحی خودم به یاد دارم، از سن سیزده سالگی این دغدغه در من پیدا شد و حساسیت عجیبی نسبت به مسائل مربوط به خدا پیدا کرده بودم. پرسش‌ها - البته متناسب با سطح فکری آن دوره - یکی پس از دیگری بر اندیشه‌ام هجوم می‌آورد. در سال‌های اول مهاجرت به قم که هنوز از مقدمات عربی فارغ نشده بودم، چنان در این اندیشه‌ها غرق بودم که شدیداً میل به تنهایی در من پدید آمده بود. وجود هم‌حجره را تحمل نمی‌کردم و حجره فوقانی عالی را به نیم حجره‌ای دخمه مانند تبدیل کردم که تنها با اندیشه‌های خودم به سر برم. در آن وقت نمی‌خواستم در ساعات فراغت از درس و مباحثه به موضوع دیگری بیاندیشم و در واقع، اندیشه در هر موضوع دیگری را پیش از آن‌که مشکلاتم در این مسائل حل گردد، بیهوده و اتلاف وقت می‌شمردم. مقدمات عربی و یا فقهی و اصولی و منطقی را از آن جهت می‌آموختم که تدریجاً آماده بررسی اندیشه فیلسوفان بزرگ در این مسئله بشوم. به یاد دارم که از همان آغاز طلبگی که در مشهد مقدمات عربی می‌خواندم، فیلسوفان و عارفان و متکلمان - هرچند با اندیشه‌هایشان آشنا نبودم - از سایر علما و دانشمندان و از مخترعان و مکتشفان در نظرم عظیم‌تر و فخیم‌تر می‌نمودند، تنها به این دلیل که آنها را قهرمان صحنه این اندیشه‌ها می‌دانستم. دقیقاً به یاد دارم که در آن سنین که میان ۱۳ تا ۱۵ سالگی بودم، در میان آن همه علما و فضلا و مدرسین حوزه علمیه مشهد، فردی که بیشتر از همه از نظرم جلوه می‌نمود و دوست می‌داشتم به چهره‌اش بنگرم و در مجلس‌اش بنشینم و قیافه و حرکاتش را زیر نظر بگیرم و آرزو می‌کردم که روزی به پای درس‌اش بنشینم، مرحوم آقا میرزا مهدی شهیدی رضوی، مدرس فلسفه الهی در آن حوزه بود. آن آرزو محقق نشد. زیرا آن مرحوم در همان سال‌ها - ۱۳۵۵ ق - در گذشت.»<sup>۲</sup>

فراگیری دروس ابتدایی معقول را از سال ۱۳۲۳ش آغاز کرد. اما دو فیلسوف بزرگ هرم اندیشه‌های فلسفی او را پایه گذاشتند: امام خمینی(ره) و علامه طباطبایی.

## ۱. امام خمینی

شهید مطهری دوازده سال از پانزده سال حضور در قم را به خوشه‌چینی از خرمن معارف امام خمینی(ره) در درس‌هایی چون اخلاق، فقه، اصول پرداخت و در فلسفه از درس‌های شرح منظومه و مبحث نفس اسفند امام بهره‌ها برد و در جلسات خصوصی عرفان ایشان نیز شرکت داشت.

امام در تعلیم آموزه‌های فلسفی بسیار سخت‌گیر بود و تا استعداد و قابلیت کسی را احراز نمی‌کرد، اجازه ورود به کلاس را نمی‌داد؛ و مطهری از زبده‌ترین شاگردان امام به‌شمار می‌آید. هم از این‌روست که پس از شهادتش، امام بر درستی تمامی آثارش صحه گذارد.

مطهری به امام علاقه‌ای خاص داشت. او درباره امام چنین می‌نویسد: «پس از مهاجرت به قم گمشده خود را در شخصیتی دیگر یافتیم. همواره مرحوم آقا میرزا مهدی را به علاوه برخی مزایای دیگر در این شخصیت می‌دیدم. فکر می‌کردم که روح تشنه‌ام از سرچشمه زلال این شخصیت سیراب خواهد شد. گرچه در آغاز مهاجرت به قم، هنوز از مقدمات فارغ نشده بودم و شایستگی ورود در معقولات را نداشتیم، اما درس اخلاقی که به وسیله شخصیت محبوبم در هر پنج‌شنبه و جمعه گفته می‌شد و در حقیقت درس معارف و سیر سلوک بود، نه اخلاق به مفهوم خشک علمی، مرا سرمست می‌کرد. بدون هیچ اغراق و مبالغه‌ای این درس، مرا آن‌چنان به وجد می‌آورد که تا دوشنبه و سه‌شنبه هفته بعد، خود را شدیداً تحت تأثیر آن می‌یافتیم. بخش مهمی از شخصیت فکری و روحی من در آن درس و سپس در درس‌های دیگری که در طی دوازده سال از آن استاد الهی فراگرفتم، انعقاد یافت و همواره خود را مدیون او دانسته و می‌دانم. راستی که او "روح قدسی الهی" بود.»<sup>۳</sup>

## ۲. علامه طباطبایی

علامه طباطبایی در سال‌های ۱۳۳۲ - ۱۳۲۹ الهیات شفا را تدریس کرد. استاد مطهری وسواس و دقت خاصی در انتخاب استاد داشت. روزی آقای میرزا جواد خندق‌آبادی توصیه می‌کند که در درس‌های الهیات شفا علامه شرکت کند. او در ابتدا نمی‌پذیرفت، چون باور نداشت شخص گمنامی چون علامه طباطبایی از عهده تدریس کتاب گرانسنگ شفا برآید، اما با پافشاری آقای خندق‌آبادی در کلاس شرکت می‌کند و در همان جلسه نخست شیفته علامه می‌گردد. این علاقه به تدریج دو سویه شد. زیرا گاه پس از آن که علامه طباطبایی مطالبی را به طور اختصار بیان می‌کرد، شهید مطهری به تفصیل شرح می‌داد و استاد را به وجد می‌آورد و حاضران را به تحسین وامی‌داشت.

در سال ۱۳۲۹ کتابی از سوی سفارت امریکا با نام نگهبانان سحر و افسون منتشر شد در ترویج مبانی ماتریالیستی و در ضمن آن دین به عنوان عامل استعمار معرفی شده بود. علامه پس از اطلاع از چاپ کتاب، جلساتی را در شب‌های پنج‌شنبه و جمعه برای نقد مباحث آن تشکیل داد که بعدها در قالب کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم منتشر شد.

شهید مطهری از زبده‌ترین افرادی بود که در آن جلسات شرکت داشت و پاورقی‌های ارزشمندی بر کتاب اصول فلسفه نگاشت. او درباره علامه و کلاس‌های درس وی می‌نویسد: «سال‌ها از عمر خویش را صرف تحصیل و مطالعه و تدریس فلسفه کرده‌اند و از روی بصیرت، به آراء و نظریات فلاسفه بزرگ اسلامی از قبیل فارابی و بوعلی و شیخ اشراق و صدرالمآلهین و غیرهم احاطه دارند و به‌علاوه روی عشق فطری و ذوق طبیعی، افکار محققین فلاسفه



اروپا را نیز به خوبی از نظر گذرانیده‌اند و در سنوات اخیر علاوه بر تدریسات فقهی و اصولی و تفسیری، یگانه مدرس حکمت الهی در حوزه علمیه قم می‌باشند.<sup>۴</sup>

«در سال ۱۳۲۹ در محضر درس استاد، علامه کبیر، آقای طباطبایی - روحی فدا - که چند سالی بود به قم آمد بودند و چندان شناخته نبودند، شرکت کردم و فلسفه بوعلی را از معظم‌له آموختم و در یک حوزه درس خصوصی که ایشان برای بررسی فلسفه مادی تشکیل داده بودند نیز حضور یافتم. کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم که در بیست ساله اخیر نقش تعیین کننده‌ای در ارائه بی‌پایگی فلسفه مادی برای ایرانیان داشته است، در آن مجمع پربرکت پایه گذاری شد.»<sup>۵</sup>

## عشق و ارادت او

به علامه

باعث نشد تا

نسبت به استاد خود

متعبد باشد،

بلکه بر عکس

از محضرش

آزاداندیشی را

آموخت و اینکه

تنها در برابر برهان

باید سر تسلیم

فرو برد.

از این رو

در تعلیقات و

حواشی که

بر اصول فلسفه نگاشت،

گاه به تقادی

آموزه‌های فلسفی

علامه دست زد.

و یا در مبحث

حرکت و زمان،

در چند جا

رویکردی متفاوت از

دیدگاه علامه را

برگزید.

عشق و ارادت او به علامه باعث نشد تا نسبت به استاد خود متعبد باشد، بلکه بر عکس از محضرش آزاداندیشی را آموخت و اینکه تنها در برابر برهان باید سر تسلیم فرود آورد. از این رو در تعلیقات و حواشی که بر اصول فلسفه نگاشت، گاه به نقادی آموزه‌های فلسفی علامه دست زد. و یا در مبحث حرکت و زمان، در چند جا رویکردی متفاوت از دیدگاه علامه را برگزید. به عنوان نمونه:

- پس از نقل قول علامه مبنی بر اینکه حرکت توسطه و قطعیه هر دو موجودند، می‌نویسد: «به هر حال، این مطلبی که آقای طباطبایی طرح فرمودند، فی حد ذاته مطلب درستی است، ولی اشکال در اینجاست که آیا قوم هم که صحبت از حرکت توسطی و قطعیه می‌کردند، مرادشان از این اصطلاحات، همین مقصود ایشان بوده است...»<sup>۶</sup>

- پس از نقل برهان وسط و طرف در اثبات محرک اول می‌نویسد: «این برهان، برهانی است که قبل از بوعلی، فارابی و قبل از فارابی، ارسطو اقامه کرده است، گرچه از کلام آقای طباطبایی به دست می‌آید که برای اولین بار بوعلی اقامه کرده است.»<sup>۷</sup>

- در ذیل حرکت جوهری می‌فرماید: «البته آقای طباطبایی بر اساس حسن ظن می‌خواهند مطلب و عقیده خود را به مرحوم آخوند نسبت دهند.»<sup>۸</sup>

- درباره «حرکت در حرکت» می‌نویسد: «آقای طباطبایی در اینجا حرف مرحوم آخوند را خوب تقریر می‌کند، ولی استدلال ایشان را در مورد حرکت در حرکت رد نمی‌کنند و حال آنکه لازم بود این استدلال را رد می‌کردند.»<sup>۹</sup>

- در باب ملاک نیاز حرکت جوهری به موضوع تصریح دارند که: «بیان آقای طباطبایی شاید در اینجا تمام نباشد، برای اینکه اگر یادتان باشد ما در فصل ۱۸ راجع به این که چرا حرکت نیازمند به موضوع است، بحث کردیم و گفتیم این «چرا» را خیلی به طور واضح بیان نکردند.»<sup>۱۰</sup>

- در باب حرکت اشتدادی می‌نویسد: «... ولی اشتدادی که آقای طباطبایی ذکر کردند (=خروج از قوه به فعل) دیگر با تنقّص جور در نمی‌آید و حرفشان بنا بر مبنای خودشان در اشتداد، درست است. ولی ما علاوه بر اشتداد به معنای رابطه میان قوه و فعلیت، اشتدادی به معنای رابطه بین فعلیت‌ها نیز داریم و اشتدادهایی که معمولاً می‌گویند مثل اشتداد کیفیت‌ها، اشتداد به معنای دوم است، ولی مثلاً حرکت "آینی" اشتداد به معنای اول را دارد، ولی اشتداد به معنای دوم را ندارد...»<sup>۱۱</sup>

شهید مطهری از میرزا مهدی آشتیانی که در مدرسه سپهسالار تهران درس فلسفه و عرفان می‌داد نیز بهره‌ها برده و تسلط و تبحر فلسفی‌اش را ستوده است.

## آثار و نوشته‌ها

نگارنده بر آن است که مهم‌ترین ویژگی شهید مطهری - در کنار هوش و استعداد سرشارش - دغدغه دینی و دینداری اوست. او اگر هم به سراغ فراگیری دانش‌های معقول می‌رود و برایش جاذبه دارد، برای استحکام بخشیدن به باورهای دینی و زدودن شبهات و تشکیک‌ها از ساحت مقدس شریعت است. از این رو بیشتر می‌بایست او را متکلم فیلسوف دانست تا فیلسوف محض. او فلسفه را نه برای فلسفه، بلکه برای گوهر دین می‌ستاید. او به دنبال تبیین تصورات و تصدیقات بنیادین دینی و دفاع از ساحت دین است و از فلسفه به عنوان ابزار بهره می‌برد. از این رو گرچه آثار بسیار متنوعی از او به یادگار مانده، اما تسلط حیرت‌انگیزش بر فلسفه و هوش و استعداد بالایش در فراگیری آموزه‌های فلسفی، بر تمامی آثارش سایه افکن است. جدای از آثاری که در حوزه‌های دیگر نگاشته، مهم‌ترین نوشته‌های فلسفی‌اش عبارتند از:

## الف. فلسفه اسلامی:

کلیات علوم اسلامی (منطق و فلسفه)، سیر فلسفه در اسلام، شرح مختصر منظومه، شرح مبسوط منظومه، مقالات فلسفی، سلسله درس‌های اشارات، نجات، شفا و اسفار.

## ب. فلسفه غرب و فلسفه‌های مضاف:

مسئله شناخت، نقدی بر مارکسیسم، حواشی اصول فلسفه و روش رئالیسم، فلسفه اخلاق، و فلسفه تاریخ. عمده آثار ایشان در این حوزه در نقد اندیشه‌های ماتریالیستی است. زیرا در آن دوران مارکسیسم رواج بسیاری داشته است.

### دیدگاه‌های فلسفی

پس از این مقدمه طولانی می‌خواهیم گزارشی از دیدگاه‌ها و آموزه‌های فلسفی استاد داشته باشیم. زیرا تحلیل و تفصیل اندیشه‌ها و نوآوری‌های فلسفی ایشان از حد یک مقاله خارج است. برای آشنایی اجمالی با نظرات فلسفی ایشان بد نیست به شیوه‌ای قدما به مباحث کلی چون: تعریف فلسفه، موضوع فلسفه، هدف فلسفه، مؤلف فلسفه، مسائل و ابواب فلسفه، روش فلسفه و نسبت فلسفه با دیگر دانش‌ها بپردازیم:

### ۱. تعریف فلسفه

«بعضی گمان می‌کنند فلسفه یعنی اظهارنظرهای آمیخته با بهت و تحیر درباره جهان؛ و برخی کار را به جایی کشانیده‌اند که خیال می‌کنند، فلسفه یعنی پراکنده‌گویی.»<sup>۱۲</sup> به راستی فلسفه چیست؟ این نخستین پرسشی است که هر دانشجوی فلسفه با آن مواجه است و هر استاد و مؤلف متن فلسفی باید بدان پاسخ گوید. شهید مطهری به شیوه‌ای متفاوت به این پرسش پاسخ می‌دهد و با همان نگاه تاریخی به این واژه نگاه می‌کند: «فلسفه» واژه‌ای یونانی در برابر «سفسطه» است. در یونان قدیم، گروهی بودند به نام سوفیست که به شیوه‌های جدلی و مغالطه مسلط بودند و از آن برای کسب درآمد در وکالت بهره می‌بردند. اینان خود را سوفیست یعنی دانشمند می‌نامیدند. به تدریج امر به آنها مشتبه شد، وقتی در عمل دیدند که توان اثبات هر دو سوی یک ادعا را دارند، به این اندیشه باطل منتهی شدند که اساساً واقعیتی در جهان وجود ندارد تا مطابقت و عدم مطابقت با آن، حق و باطل نامیده شود. ملاک حق و باطل خود آدمی است و واقعیات ساخته و پرداخته ذهن. سقراط، افلاطون و ارسطو به مقابله این دسته پرداختند و خود را فیلسوف یعنی دوستدار (= فیلو) دانش (= سوفیا) معرفی کردند.

در آن زمان فلسفه به معنای مطلق دانش‌ها بود و فیلسوف کسی به‌شمار می‌آمد که بر تمامی آموزه‌ها و معارف مسلط باشد. تعاریفی که بعدها برخی از حکمای مسلمان ارائه کردند مبنی بر اینکه «هی صیرورة الانسان عالماً مضاهياً للعالم العینی»: «فلسفه آن است که آدمی جهانی شود ذهنی مشابه جهان عینی»، تحت تأثیر همین واقعیت تاریخی است.

ارسطو که نقش مهمی در تدوین مباحث فلسفی داشت، جدای از برخی از مباحث منطقی چون صنعت شعر، خطابه و جدل، فلسفه را به دو شاخه نظری و عملی تقسیم کرد. فلسفه عملی شامل اخلاق، تدبیر منزل و سیاست مدن؛ و فلسفه نظری شامل سه شاخه حکمت برین یا الهیات، حکمت میانی یا ریاضیات و حکمت زیرین یا طبیعیات بود.

«در حکمت نظری، هدف از علم، خود علم است؛ یعنی هدف از علم، رفاه و کمال و فعلیت یافتن استعداد عقلانی بشر است... اما هدف حکمت عملی، عمل است.»<sup>۱۳</sup>

شاگردان ارسطو که بعدها آثار و نوشته‌هایش را مرتب می‌کردند، مبحث الهیات را پس از طبیعیات قرار دادند و از این رو آن را متافیزیک (Metaphysics) نامیدند که پس از ترجمه در عربی، به مابعدالطبیعه مشهور شد. مسلمانان نیز پس از ترجمه فلسفه به عربی، همان تقسیم‌بندی ارسطویی را پذیرفتند و در این میان به بخش الهیات فلسفه بیشتر بها دادند. به دیگر سخن:

«حکمت اولی که سابقاً یکی از شعب سه‌گانه فلسفه نظری شمرده می‌شد و دانشمندان قدیم آن را از آن جهت که کاملاً عقلی و نظری بود، «فلسفه حقیقی» و از آن جهت که در اطراف کلی‌ترین موضوعات، یعنی وجود بحث می‌کرد و مشتمل بر کلی‌ترین مسائل بود، آن را "علم کلی" و از آن جهت که یکی از مسائل آن بحث از علل العلیل و واجب‌الوجود بود، الهیات می‌خواندند.»

بدین ترتیب فیلسوفان مسلمان، فلسفه را که در یک معنای عام به کلیه معارف نظری و عملی اطلاق می‌شد، در یک شاخه آن یعنی الهیات به کار بردند؛ و این باعث شد بعضی گمان کنند، فلسفه در گذشته‌ها علمی عام بوده و بعدها برخی از شاخه‌ها و زیر مجموعه‌هایش چون طبیعیات و ریاضیات و حتی حکمت عملی از آن جدا شده و به

شهید مطهری

در درس‌های

الهیات شفا

تصریح دارد که

برخی، اسباب و

علل نهایی را

موضوع فلسفه

انگاشته‌اند

که این گمانه

از سوی ابن‌سینا نیز

ابطال شده

است.

دلیل گسترش معارف استقلال یافته‌اند. درحالی‌که در این تغییر نام ربطی به جدا شدن علوم از فلسفه ندارد. علوم هیچ‌وقت جزء فلسفه به معنای خاص [به معنای دوم] این کلمه نبوده تا جدا شود.<sup>۱۴</sup>

بنابراین فلسفه دانشی است که درباره وجود بحث می‌کند؛ و دو بخش دارد امور عامه یا الهیات به معنای اعم که درباره مباحث کلی وجود سخن می‌گوید و الهیات به معنای اخص که درباره واجب‌الوجود و اوصافش بحث می‌کند. استاد در این قسمت به نقد اندیشه شیخ اشراق می‌پردازد: «شیخ اشراق در اینجا یکی دو اشتباه کرده است و به طوری که ما دیده ایم شیخ اشراق منشأ این اشتباه‌ها بوده است و بعد ملاصدرا هم در شرح هدایه همین اشتباه‌ها را تکرار کرده ولی در دیگر کتاب هایش آن را تکرار نکرده است.

یک اشتباه این است که قبل از شیخ اشراق کسانی مثل ابوریحان بیرونی و دیگران راجع به لغت فیلسوف و فلسفه بحث کرده بودند که یک لغت یونانی است مرکب از «فیلو» و «سوفیا»، ولی معلوم نیست شیخ اشراق از کجا این حرف را به دست آورده است که گفته است فلسفه به معنی تشبیه به حق است؛ این حرفی است که در غیر کلمات شیخ اشراق و بعد هم در یکی از کتاب‌های ملاصدرا که قطعاً متأثر از شیخ اشراق بوده است دیده شده است و حرف بی‌اساسی هم هست و امروز ثابت شده است که این کلمه ریشه یونانی دارد و آن حرف بی‌اساسی است.

اشتباه دیگر شیخ اشراق آن است که فلسفه اولی را فقط به امور عامه اطلاق کرده است. مسأله این است که کلمه فلسفه اولی را که ارسطو استعمال کرده و بوعلی هم به کار برده است آیا باید فقط به امور عامه که بخشی از فلسفه الهی است اطلاق کنیم یا به تمام فلسفه الهی. حق این شق دومی است و ارسطو هم آن را به همین معنا به کار برده است و این مطلب دلیل هم دارد. اینجا هم باز شیخ اشراق این اشتباه را کرده است که فلسفه اولی را فقط به امور عامه اطلاق کرده است و ملاصدرا هم فقط در کتاب شرح هدایه این پیروی را از شیخ نموده است.<sup>۱۵</sup>

## ۲. موضوع فلسفه

موضوع هر دانشی مقوله‌ای است که از عوارض ذاتی‌اش سخن گفته می‌شود. بدین ترتیب «موضوع» عامل وحدت‌بخش مسائل یک علم است. نیز در دانش‌های حقیقی چون فلسفه، ملاک تمایز از سایر دانش‌ها موضوع است. از این‌روست که در تعریف یک علم، موضوع به کار می‌رود. حال اگر به تعریف فلسفه بازگردیم، معلوم می‌شود که موضوع فلسفه یعنی آنچه در فلسفه از عوارض ذاتی‌اش بحث می‌شود، چیزی جز وجود نیست. البته برخی از فلاسفه موجود را موضوع فلسفه دانسته‌اند، اما تعبیر اول که مبتنی بر اصالت وجود است، به واقعیت نزدیک‌تر است تا تعبیر دوم که اصالت ماهیت از آن استشمام می‌شود.

شهید مطهری در درس‌های الهیات شفا تصریح دارد که برخی، اسباب و علل نهایی را موضوع فلسفه انگاشته‌اند که این گمانه از سوی ابن‌سینا نیز ابطال شده است.<sup>۱۶</sup>

## ۳. روش فلسفه

نکته اول: روش یا اسلوب، شیوه و ابزاری است که برای اثبات محمول مسائل برای موضوع به کار برده می‌شود. بدیهی است که در مسائل حسی و تجربی، و دانش‌های کاربردی چون فیزیک، شیمی، پزشکی و... روش، تجربی و حسی است. اما در دانش‌های عقلانی چون فلسفه که با مفاهیم ذهنی‌ای چون واجب‌الوجود، امکان، امتناع، علیت، وحدت و کثرت سر و کار دارد که عقل انتزاع کرده است، [= معقولات ثانی فلسفی] و تجربه‌ناپذیر و غیرمحسوس‌اند، روش عقلی است. از سوی دیگر چون فلسفه در پی کشف یقینی وجود و ماهیت پدیده‌ها و روابط آنهاست، تنها از



برهان بهره می‌برد که یقین‌آور است. در منطق در بخش صناعات خمس، به تفصیل درباره ویژگی‌ها و گونه‌های آن [چون ائی و لمی] و طریق دستیابی به آنها بحث می‌شود که استاد نیز در این باره بکرات سخن گفته‌اند، هم در کتاب علوم اسلامی (منطق و فلسفه) و هم در لابه‌لای آثاری چون اصول فلسفه، مقالات فلسفی، شرح منظومه و...

نکته دوم: مشهور است که در فلسفه اسلامی سه رویکرد یا نظام فلسفی با سه شیوه متمایز وجود دارد:

۱. حکمت سینوی: نظام فلسفی که ابن‌سینا ارائه کرد همانند حکمت ارسطویی، مبتنی بر عقل‌گرایی محض و منطق صوری است و عنصر کشف و شهود در آن راه ندارد. البته از منظر شهید مطهری ابن‌سینا پیرو محض ارسطو نبوده، گرچه از حکمت ارسطویی برای ابداع حکمت سینوی بهره برده، اما انتقادهایی نیز بر آن داشته. ایشان یکی از تحقیقات عمده خود را منطق و فلسفه سینوی دانسته و در برابر عظمت آن این‌گونه سر تسلیم فرود می‌آورد که: «این بنده که یک کار عمده‌اش تحقیق در منطق و فلسفه بوعلی است، مجهولاتی در منطق و فلسفه بوعلی دارد، اگر کسی را بیابد که واقعاً منطق و فلسفه بوعلی را بشناسد، حاضر است با نهایت فروتنی از محضرش بهره‌مند گردد.»<sup>۱۷</sup>

۲. حکمت اشراق: سهروردی پس از رفع کاستی‌های حکمت سینوی، با الهام از فلسفه‌های اشراقی فلاسفه یونانی چون افلاطون (Plato)، هرمس (Hermes)، فیثاغورس (Pythagoras) و انابادقلس (Empedocles) نیز اندیشه‌های حکمای پهلوی و فیلسوفان ایران باستان چون: جاماسب، فرشوشور، بزرگمهر و زردشت، دیدگاه‌های



باطنی غزالی و در رأس همه کتاب و سنت، نظام فلسفی جدیدی را بنیان‌گذار که بیش از بحث و فحص بر کشف مستند است. او خود در جاودان اثرش حکمة‌الاشراق، حکمت را به ذوقی و بحثی تقسیم می‌کند و توصیه می‌کند هر که به دنبال حکمت بحثی است، به سراغ شیوه مشائیان برود. زیرا اشراقیون تنها به سوانح نوری دل بسته‌اند. حکیم اشراقی به دنبال بحث و تأله با هم است. همان‌گونه که شهید مطهری تصریح دارد، سهروردی حکیمی بی‌پروا بود و برخلاف توصیه‌های ابن‌سینا، باورهای خود را که مملو از اسرار حکمی و فراتر از فهم علمای ظاهری بود، بالعیان اظهار داشت و همین باعث شد که جان خود را بربازد.

۳. حکمت صدرایی: صدرالمتألهین شیرازی اعجوبه‌ای که فلسفه را جانی دوباره بخشید و آن را به اوج حرکت متعالیانه رسانید، به‌خوبی از نظام‌های فلسفی پیشین بهره برد و با آموزه‌های عرفانی و دینی در هم آمیخت و فلسفه جدید و بدیعی موسوم به حکمت متعالیه بنیان نهاد که با نظام‌های پیشین تفاوت جوهری داشت و حاوی نوآوری‌های فراوانی بود. شهید مطهری در این باره می‌نویسد: «در جهان اسلام از میان فیلسوفان و متفکرین بدون شک عالی‌ترین جهان‌بینی فلسفی که عرضه شده، جهان‌بینی فلسفی صدرالمتألهین است و از دید ما که نسبتاً مطالعه‌ای روی فلسفه شرق و غرب داریم، عمقی این فلسفه دارد که در آینده برای غرب روشن خواهد شد. هنوز زود است که غرب آن را عمیقاً درک کند.»<sup>۱۸</sup> نیز تصریح دارد که: «فلسفه صدرا یک نوع چشم است که پس از

یک سلسله حرکت‌های مداوم و تدریجی در معارف عقلی اسلامی رخ داده است. فلسفه صدرا از نوع سهل و ممتنع است. به ظاهر بسیار ساده است. عبارتش ادیبانه و منشیانه است. اما یک فرد بسیار مستعد، سال‌ها باید کار کند تا به مرحله اول برسد؛ یعنی بفهمد که آن را نمی‌فهمد تا بار دیگر با دید دیگری وارد شود. بسی افراد سال‌ها عهده‌دار تدریس فلسفه صدرا بوده‌اند. درحالی که به عمق آن نفوذ نکرده‌اند. از این‌رو توصیف و تحلیل کار صدرا کار هر فلسفه خوانده‌ای نیست.»

او نوآوری‌های ملاحظه‌را این‌گونه فهرست می‌کند:

اصالت وجود، وحدت وجود، حل مشکل وجود ذهنی، حقیقت وجود ذاتی ازلی و کشف امکان فقری، ملاک نیازمندی معلول به علت، اشراقی بودن رابطه معلول با علت، حرکت جوهری، رابطه میان متغیر و ثابت، اتحاد عقل و عاقل و معقول، حدوث زمانی هستی، وحدت حقه حقیقه، ترکیب اتحادی ماده و صورت، تقریر نوین برهان صدیقین، گونه توحید واجب‌الوجود، علم الهی، اثبات قاعده بسیط الحقیقه، نفس جسمانی الحدوث و روحانی البقاء است، حقیقت ادراکات حسی، تجرد قوه خیال، اثبات قاعده وحدت نفس و قوا، تعالی مفهوم کلی و اثبات معاد جسمانی.

او به شدت بر کسانی چون میرزا جلوه، علامه سمنانی و ضیاء‌الدین دری می‌تازد که معتقدند ملاحظه‌ها هیچ‌نوآوری نداشته و مباحث فلسفی را از پیشینیان سرقت کرده و به نام خود ارائه کرده است.

از آنچه گفته شد می‌توان دریافت که شهید مطهری نیز همانند استادش صدرایی است، اما این مانع از آن نمی‌شود که در عین اعتراف به قوت و استحکام حکمت متعالیه آن را در بوطه نقد نگذارد.

نکته سوم: بنابراین، یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های روش فلسفی استاد مطهری تحلیلی و انتقادی بودن آن است.

ویژگی دیگر ایشان آن است که در هر بحث به سیر تحول و پیشینه تاریخی آن اشاره می‌کند و از رهگذر آن نکات بدیعی را استخراج می‌نماید.

نیز تلاش می‌کند، به شیوه تطبیقی به بحث بپردازد، اوج این‌گونه بحث‌ها را در حواشی اصول فلسفه و روش رئالیسم و مسئله شناخت می‌توان دید و این حاکی از تسلط حیرت‌آور ایشان بر هر دو حوزه فلسفه شرق و غرب است.

و ویژگی پایانی، بیان و نثر شیوا و روان ایشان هم در نوشتن و هم در تدریس است. روانی و شیوایی بیان ایشان به حدی بود که استادش علامه طباطبایی را به وجد می‌آورد و هم‌شاگردانش را به سکوت وامی‌داشت.

#### ۴. هدف و فایده فلسفه<sup>۱۹</sup>

غایت یک علم، مقوله‌ای است که مؤلف را به تدوین یک علم می‌خواند و «فایده» نمراتی است که پس از تألیف بر یک علم مترتب می‌شود. البته گاه این دو در هم تداخل می‌کنند، اما حیثیت تقدم و تأخرشان بر تألیف علم باعث تمایزشان می‌گردد. در هر حال آن‌گونه که از آثار استاد برمی‌آید می‌توان، چند کارکرد بنیادین را برای فلسفه تصویر کرد:

الف. وجودشناسی: گفتیم که فلسفه درباره وجود سخن می‌گوید، و چون روش بحث‌های فلسفی برهانی است، یقین‌آور است. بنابر این مهم‌ترین ثمره فلسفه آن است که آنچه واقعاً وجود دارد را از نیستی‌ها و امور اعتباری که تنها منشأ انتزاع دارند، متمایز می‌سازد. فلسفه وجود پدیده‌ها را به اثبات می‌رساند.

ب. واجب‌شناسی: وجود برترین مراتب هستی یعنی واجب‌الوجود، در فلسفه به اثبات می‌رسد. مهم‌ترین براهین وجود واجب تعالی چون محرک اول، وجوب و امکان، ابطال دور و تسلسل و از همه مهم‌تر برهان صدیقین که از سوی صدرالمآلهین شیرازی به اوج رسید و توسط علامه طباطبایی تقریری نو یافت، همگی براهین فلسفی‌اند. نیز ویژگی‌ها و صفات جمالیة واجب تعالی چون: علم، قدرت، علیت تامه، ... و نیز صفات جلالیه‌اش همگی در فلسفه تبیین می‌شود. البته شاید بتوان گفت که واجب‌شناسی غایت ثانوی فلسفه است. غایت اولی فلسفه اثبات مطلق هستی است که یکی از مصادیق آن هستی مطلق است.

ج. هستی‌شناسی: وقتی وجود پدیده‌ها به اثبات رسید، ارتباط آنها، و اینکه در یک سلسله طولی قرار دارند که در بلندای آن واجب تعالی قرار دارد که وجود محض است و در فروترین آن هیولای اولی که قوه محض است نیز چگونگی صدور موجودات و افاضه هستی و کمالات و انجام هستی همگی در فلسفه به اثبات می‌رسد.

د. چیستی‌شناسی: در فلسفه به تبع هستی پدیده‌ها به ناچار از چیستی و ماهیت آنها نیز بحث می‌شود و ماهیت پدیده‌ها در قالبی کلی اما برهانی و یقینی تبیین می‌شود.

او به شدت  
بر کسانی چون  
میرزا جلوه،  
علامه سمنانی و  
ضیاء‌الدین دری  
می‌تازد که  
معتقدند ملاحظه‌ها  
هیچ‌نوآوری  
نداشته و  
مباحث فلسفی را  
از پیشینیان  
سرقت کرده و  
به نام خود  
ارائه کرده  
است.



هـ اقسام ویژگی‌های وجودی: بخش معظمی از مسائل فلسفه، به اقسام وجود و احکام و ویژگی‌های آنها باز می‌گردد. مثل: موجود یا واجب است یا ممکن، موجود یا واحد است یا کثیر، موجود یا علت است یا معلول و...

## ۵. مسائل فلسفه

شاید از لابه‌لای مباحث پیشین روشن‌شده باشد که یک علم چیزی جز مجموعه‌ای از قضایا به نام مسئله که پیرامون موضوع علم سخن می‌گویند، نیست. به دیگر سخن: یک علم چیزی جز مجموعه‌ای از قضایای به ظاهر متفرق که عامل وحدت بخش آنها همان موضوع است، نیست. بنابراین مسئله یعنی قضیه‌ای که موضوعش، موضوع علم (یا یکی از مصادیق آن) و محمول آن، عوارض ذاتی موضوع باشد. اینجاست که پای مفهوم دیگری به نام عوارض ذاتی باز می‌شود. اختلاف در مفهوم عوارض ذاتی از یک سو و گوناگونی مسائل فلسفی، فلاسفه را در ارائه ملاک و معیار مسئله فلسفی دچار مشکل و اختلاف کرده است. البته استاد در جای دیگر مسئله را به گونه‌ای تعریف کرده‌اند که منوط به مفهوم عوارض ذاتیه نباشد، آنجا که می‌گوید: «مسئله و علم، عبارت است از قضیه‌ای که رابطه موضوع آن علم را با یکی از عوارض و احکام وی بیان می‌کند»<sup>۲۰</sup>

استاد در درس‌های الهیات شفه از زبان ابن‌سینا چهار ملاک را برای مسئله فلسفی بیان می‌کند و همراه با او ملاک چهارم را ترجیح می‌دهد:

۱. مسئله فلسفی، میان تمام دانش‌ها مشترک است. پس معیار «اشتراک» است. غافل از اینکه فلسفه گاه از مسائل و مبادی خاص یک علم خاص سخن می‌گوید، مثلاً آن گاه که از کمیت سخن می‌گوید، این اختصاص به ریاضیات دارد و ارتباط مستقیمی با دیگر دانش‌ها ندارد.

۲. مسئله فلسفی بیانگر و مثبت مبادی دیگر دانش‌هاست. در حالی که بسیاری از قضایای فلسفی این‌گونه نیست، مباحثی چون: اصالت وجود، اشتراک معنوی وجود، مباحث مربوط به الهیات به معنای اخص و... مبادی هیچ علمی نیست.

۳. مسئله فلسفی بیانگر تقسیم وجود است. مانند: «موجود یا بالقوه است یا بالفعل»، «موجود یا علت است یا معلول»، «موجود یا واحد است یا کثیر». در حالی که تنها بخشی از مسائل فلسفی به اقسام وجود اختصاص دارد. مضاف بر اینکه آیا تنها باید به تقسیمات اولی بسنده کرد؟ که این‌گونه نیست، و اگر چنین نیست ادامه این تقسیمات تا کجا می‌تواند در زمره مباحث فلسفی به شمار آید؟

۴. ملاک پایانی همان نکته‌ای است که در تعریف مسئله مندرج است و بدان اشاره شد و آن اینکه، مسئله فلسفی قضیه‌ای است که در آن محمول از عوارض ذاتی موجود باشد.<sup>۲۱</sup>

نکته مهم دیگر اینکه از دیر باز دانشمندان مسلمان با این پرسش مواجه بودند که «تفاوت مسئله و قاعده چیست؟» «آیا این دو یک چیزند؟»

فقها که در نوشتن کتاب‌های مربوط به قواعد فقهی پیشتاز بودند، بر حکما پیشی گرفتند. استاد در حواشی خود بر اصول فلسفه در لابه‌لای مباحث به تفاوت قاعده و مسئله این‌گونه اشاره می‌کند: «مسأله هر علم عبارت است از قضیه‌ای که رابطه موضوع آن علم را با یکی از عوارض و احکام وی بیان می‌کند؛ و از این‌رو هر علمی عبارت است از مجموعه‌ای از مسائل که مشتمل است بر موضوع و محمول و نسبتی؛ و هنگامی آن مسأله صورت «قانون» به خود می‌گیرد که اولاً کلی باشد و ثانیاً حالتی پیدا کند که ذهن جبراً اذعان به ثبوت محمول از برای موضوع پیدا کند.»

استاد مطهری در تقریر و تبیین برخی از مسائل فلسفی ابداعات و نوآوری داشت که از آن جمله است: ملاک بداهت، امکان ذاتی، مفهوم و ماهیت حدوث و قدم، ماده و صورت و مسئله حرکت.



## ۶. مؤلف فلسفه

میان فلسفه‌ورزان و علاقه‌مندان به فلسفه همواره این پرسش مطرح بوده که خاستگاه فلسفه کجاست؟ خورشید درخشان فلسفه از کجا طلوع کرده؟ آیا فلسفه در غرب [= یونان] زاده شده، یا ریشه در اندیشه‌های متفکران شرقی دارد؟ و در پی آن فلسفه اسلامی از چه زمانی و توسط چه کسی تأسیس شد؟ استاد بر این باور است که آموزه‌های فلسفی و پرسش‌های بنیادین درباره هستی و آغاز و انجام و چیستی آن از ابتدا همراه انسان بوده. او خود در این باره می‌گوید:

«تاریخ فلسفه با تاریخ فکر بشر توأم است و لذا نمی‌توان یک قرن و زمان معین و یا یک منطقه و مکان معینی را به عنوان مبدأ و منشأ پیدایش فلسفه در روی زمین معرفی کرد.»<sup>۲۲</sup> اما فلسفه به عنوان یک علم در یونان زاده شد. ولی باید توجه داشت که منابع و آیشخور آن در میان اندیشمندان ایرانی وجود داشت، و متفکران یونانی در اثر ارتباط با فرهنگ و تمدن ایرانی از آنها بهره‌مند شدند و دانشی به نام فلسفه را بنیاد نهادند. سپس در دوره اسلامی که آثار فلاسفه یونان به عربی ترجمه شد، اندیشمندان تیزهوش مسلمان به تحلیل و نقادی آن پرداختند و نظام فلسفی جدیدی را بنیان نهادند که چون در مهد جامعه اسلامی تأسیس شد، فلسفه اسلامی نام گرفت.

استاد مطهری بر خلاف آنچه در حال حاضر مشهور است، کندی را آغازگر فلسفه اسلامی می‌داند،<sup>۲۳</sup> و معتقد است ایرانیان گرچه آغازگر فلسفه نبودند، اما در روند تعالی فلسفه بیش از همه سهمیم بودند و لذا می‌توان گفت: فلسفه اسلامی مختص ایران است.<sup>۲۴</sup> ایشان سیر تاریخی فلسفه اسلامی از آغاز تا دوران خود را در سی و سه طبقه این‌گونه معرفی می‌کند:

۱. طبقه اول: آغازگر فلسفه اسلامی؛ ابویوسف بن اسحاق کندی معروف به «فیلسوف العرب».

۲. طبقه دوم: از دو گروه تشکیل می‌شود:

الف. شاگردان کندی: ابوالعباس احمد بن طیب سرخسی، ابویزید احمد بن سهل بلخی و ابومعشر جعفر بن محمد بلخی.

ب. غیر شاگردان کندی: ابواسحاق ابراهیم قویری، ابویحیی ابراهیم مروزی، یوحنا بن حیلان و ابوالعباس محمد بن محمد ایرانشهری.

۳. طبقه سوم: محمد بن زکریای رازی، ابوالحسین شهید بن حسین بلخی، ابن کرنیب، متی بن یونس و فارابی.

۴. طبقه چهارم: یحیی بن عدی نصرانی و گروه اخوان الصفا.

۵. طبقه پنجم: ابوسلیمان سجستانی، ابوالحسن عامری نیشابوری و ابوعبدالله ناتلی.

۶. طبقه ششم: مشکویه رازی، ابوریحان بیرونی، ابن سینا، ابوالفرج بن طیب، ابوالفرج بن هند و ابن هیثم بصری.

۷. طبقه هفتم:

الف. شاگردان شیخ: ابوعبدالله معصومی، بهمنیار، جوزجانی و ابن زیله.

ب. غیر شاگردان شیخ: علی بن رضوان مصری، ابن بطلان و ابوالحسن انباری

۸. طبقه هشتم: ابوالعباس لوکری، ابوالحسین سعید هبة الله بن حسین، خیام، شهرستانی، ابوحاتم مظفر اسفرازی

و میمون بن نجیب واسطی.

۹. طبقه نهم: شرف‌الدین محمد ایلاقی، ابوالبرکات محمد مروزی، افضل‌الدین غیلانی، ابن باجه و مغربی

اندلسی.

۱۰. طبقه دهم: ابوعلی سرخسی، ابوبکر محمد اندلسی، ابولید اندلسی، مجدالدین جیلی، ابن سهلان، ابولفتوح

سری و محمد ماردینی.

۱۱. طبقه یازدهم: امام فخر رازی، شیخ اشراق و بابا افضل.

۱۲. طبقه دوازدهم: فریدالدین داماد نیشابوری، شمس‌الدین خسرو شاهی، قطب‌الدین مصری و کمال‌الدین

موصلی.

۱۳. طبقه سیزدهم: خواجه نصیرالدین طوسی، اثیرالدین ابهری و نجم‌الدین کاتبی قزوینی.

۱۴. طبقه چهاردهم: علامه حلی، قطب‌الدین شیرازی و ابن شرف‌شاه.

۱۵. طبقه پانزدهم: قطب‌الدین رازی، میرک بخارایی و قاضی‌الدین ایجی.

۱۶. طبقه شانزدهم: تفتازانی و میرسید شریف جرجانی.

۱۷. طبقه هفدهم: خواجه حسن شاه، سعدالدین اسعد دوانی و قوام‌الدین کربالی.

۱۸. طبقه هجدهم: صدرالدین دشتکی، جلال‌الدین دوانی و ملاعلی قوشچی.

استاد مطهری

در تقریر و تبیین

برخی از

مسائل فلسفی

ابداعات و

نوآوری داشت

که از آن جمله است:

ملاک بدهت،

امکان ذاتی،

مفهوم و ماهیت

حدوث و قدم،

ماده و صورت و

مسئله حرکت.

۱۹. طبقه نوزدهم: غیاث‌الدین منصور دشتکی، محمد نیریزی، جمال‌الدین محمد شیرازی و ملاحسین الهی اردبیلی.
۲۰. طبقه بیستم: ملا عبدالله یزدی، باغنوی شیرازی، خفری، افضل‌الدین ترکه و داود مصری.
۲۱. طبقه بیستم و یکم: میرداماد، شیخ بهایی و میرفندرسکی.
۲۲. طبقه بیست و دوم: میرزا رفیعا، ملاصدرا، ملا شمس، سلطان‌العلماء آملی، سیداحمد عاملی، قطب‌الدین اشکوری و فضل‌الله استرآبادی.
۲۳. طبقه بیست و سوم: فیض کاشانی، عبدالرزاق لاهیجی، ملا رجبعلی تبریزی، محقق سبزواری و آقا حسین خوانساری.
۲۴. طبقه بیست و چهارم: قاضی سعید قمی، ملامحمد تنکابنی، جمال‌الدین خوانساری، قوام‌الدین محمد رازی، محمد رفیع پیرزاده و علی‌قلی‌خان.
۲۵. طبقه بیست و پنجم: ملا محمدصادق اردستانی، عنایت‌الله گیلانی، و میرسید حسن طالقانی.
۲۶. طبقه بیست و ششم: ملامحمد اسماعیل خواجویی، میرزا محمدتقی اسماعیلی، ملا حمزه گیلانی و ملاعبدالله حکیم.
۲۷. طبقه بیست و هفتم: آقای محمد سیدآبادی گیلانی، ملامهدی نراقی، خاتون‌آبادی و ملامحراب گیلانی.
۲۸. طبقه بیست و هشتم: ملاعلی نوری، ملاحمزه نراقی، میرزا مهدی مشهدی.
۲۹. طبقه بیست و نهم: میرزا حسن نوری، واحدالعین، ملاعبدالله زنوزی.
۳۰. طبقه سی‌ام: حاج ملاهادی سبزواری و شاگردانش، آقاعلی زنوزی، محمدرضا حکیم قمشهای، میرزا ابوالحسن جلوه.
۳۱. طبقه سی و یکم: میرزا هاشم اشکوری، میرزا حسن کرمانشاهی، میرزا شهاب‌الدین تبریزی، میرزا عباس شیرازی، جهانگیرخان قشقایی، ملامحمد کاشی، میرزا محمدباقر اصطهباناتی، میرزا علی‌اکبر حکمی، شیخ عبدالنبی نوری، حاج میرزا حسین علوی سبزواری، شیخ غلامحسین شیخ‌الاسلام خراسانی، میرزا محمد سروقدی، ملامحمد هیدجی.
۳۲. طبقه سی و دوم: حاج شیخ عباسعلی فاضل خراسانی، میرزا عسکری شهیدی، سید حسین بادکوبه‌ای، آقا میرزا محمدعلی شاه‌آبادی، سید علی مجتهدی کازرونی، شیخ محمد خراسانی گنابادی، شیخ محمدحسی غروی اصفهانی، شیخ محمدتقی آملی، میرزامهدی آشتیانی، میرزا احمد آشتیانی، سیدابوالحسن رفیعی، فاضل تونی و محمدکاظم عصار.
۳۳. طبقه سی و سوم: (طبقه اساتید شهید مطهری)
- سپس این نتایج را می‌گیرد:
۱. این طبقه‌بندی تقریبی است.
  ۲. از نیمه اول قرن سوم که فلسفه اسلامی آغاز می‌شود تا پایان قرن چهارم که دوره ترجمه است، بسیاری از فیلسوفان مترجم‌اند؛ و غالب این مترجمان یهودی یا مسیحی یا صابئی بوده‌اند مگر ابن‌مقفع.
  ۳. از قرن ۶ تا ۷ بیشتر فلاسفه پزشک‌اند. لذا این دوره را دوره فیلسوف‌پزشکی نامیده است. جالب اینکه در تمامی دوازده قرن فلسفه و پزشکی دوره اسلامی<sup>۲۵</sup> هیچ فیلسوف و پزشک زردشتی وجود ندارد.
  ۴. اکثریت فلاسفه مسلمان با فیلسوفان شیعه است.
  ۵. ایرانیان بیش از همه در رشد فلسفه مؤثر بوده‌اند.
  ۶. ابن‌سینا مرکزیت فلسفه را از بغداد به ایران منتقل کرد.
  ۷. در اثر حمله مغول از یک سو و نقدهای غزالی فلسفه در غیر ایران برچیده شد؛ اما در ایران همچنان به حیات خود ادامه داد.
  ۸. ابن‌سینا، فارابی و کندی استاد فلسفه نداشته‌اند.
- نکته بسیار مهم دیگری که ایشان بدان تصریح دارند اینکه گرچه یونان مهد فلسفه بود، اما در دوران اسلامی به چنان رشدی رسید که از لحاظ کمی و کیفی با پیشینه خود قابل مقایسه نیست.
- در برخی از مسائل چون: علل چهارگانه، طبقه‌بندی دانش‌ها به نظری و علمی، قوای نفس و مقولات ده‌گانه ارسطویی، فیلسوفان مسلمان هیچ نوآوری نداشتند.
- برخی از مسائل فلسفه یونانی از سوی فیلسوفان مسلمان به کمال رسید و براهین جدیدی برای آنها اقامه

استاد  
بر این باور است  
که آموزه‌های فلسفی  
و پرسش‌های بنیادین  
درباره هستی و  
آغاز و انجام و  
چیستی آن از ابتدا  
همراه انسان  
بوده است.

شد، «مسئله امتناع تسلسل، تجرد نفس، اثبات واجب، توحید واجب، امتناع صدور کثیر از واحد، اتحاد عاقل و معقول، جوهریت صور نوعیه، از این ردیف مسائل اند.»<sup>۲۶</sup>

- برخی از مسائل از لحاظ درون‌مایه تغییر اساسی کرده، مانند نظریهٔ مُثُل افلاطونی که مورد انتقاد ابن‌سینا قرار گرفت و از سوی شیخ اشراق و میرداماد و ملاصدرا به تأیید رسید.

- از همه مهم‌تر اینکه بسیاری از مسائل فلسفه اسلامی هیچ پیشینهٔ یونانی ندارد و برای نخستین بار از سوی فلاسفهٔ مسلمان طرح شده است: «مسائل عمدهٔ وجود، یعنی اصالت وجود، وحدت وجود، وجود ذهنی، احکام عدم، امتناع اعادهٔ معدوم و همچنین مسئلهٔ جعل، مناط احتیاج شیء به علت، اعتبارات ماهیت، مقولات ثانیة فلسفی، برخی اقسام تقدم، اقسام حدوث، انواع ضرورت‌ها و امتناع‌ها و امکان‌ها، برخی اقسام وحدت و کثرت، حرکت جوهریه، تجرد نفوس حیوان، تجرد برزخی نفس انسان علاوه بر تجرد عقلی، جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء بودن نفس، فاعلیت بالتسخیر، وحدت نفس و بدن، نوع ترکیب ماده و صورت، وحدت در کثرت قوای نفس، بازگشت ارتباط معلول با علت به اضافهٔ اشراقیه، معاد جسمانی برزخی، بُعد رابع بودن زمان، قاعدهٔ بسیط‌الحقیقه، علم بسیط اجمالی باری در عین کشف تفصیلی.»<sup>۲۷</sup>

علاوه بر تغییرات محتوایی، صورت و فصل‌بندی و جایگاه طرح مباحث نیز در فلسفه اسلامی تغییر یافت. به عنوان نمونه:

(۱) مقولات که در منطق ارسطویی، جزء مباحث منطقی بود، توسط فلاسفه مسلمان جزء مباحث فلسفه اولی قرار گرفت.

(۲) ارسطو به گمان اینکه حرکت از عوارض جسم طبیعی است، آن را در مبحث طبیعیات طرح کرده و بعدها صدرالمتألهین با ابداع نظریه حرکت جوهری آن را از تقسیم‌های اولیه موجود به‌شمار آورد و در فلسفه اولی گنجانید.

(۳) مبحث نفس که در فلسفه ارسطویی جزء طبیعیات بود، در فلسفه صدرایی برخی از مباحث مربوط به آن در شمار فلسفه اولی قرار گرفت. بدین ترتیب معرفت نفس هم جزء طبیعیات است و هم جزء فلسفه اولی.

نقش اندیشمندان مسلمان در رشد مباحث منطقی - چه از لحاظ کمی و چه از لحاظ کیفی - را به مقالی دیگر وامی‌گذاریم.

## ۸. مرتبه و جایگاه فلسفه

بی‌شک استاد مطهری نیز همانند همهٔ فلاسفهٔ مسلمان فراگیری منطق را مقدم بر فلسفه می‌دانست. از این رو کتاب کلیات علوم اسلامی، با منطق آغاز می‌شود و سپس به فلسفه می‌رسد.

اما نسبت به جایگاه فلسفه با دیگر دانش‌ها: همان‌گونه که گفتیم فلسفه دربارهٔ وجود سخن می‌گوید و وجود موجودات واقعی را به اثبات می‌رساند، بنابراین تمامی دانش‌ها در اثبات موضوع خود - که جزء مبادی آنهاست - به فلسفه نیازمندند.

«هر یک از علوم - اعم از طبیعی یا ریاضی - خواه با اسلوب تجربی پیش برود و خواه با اسلوب برهان و قیاس - شیء معینی را که اصطلاحاً موضوع آن علم نامیده می‌شود، موجود و واقعیت‌دار فرض می‌کند و به بحث از آثار و حالات آن می‌پردازد، و واضح است که ثبوت یک حالت و داشتن یک اثر برای چیزی، وقتی ممکن است که خود آن چیز موجود باشد. پس اگر بخواهیم مطمئن شویم چنین شیء‌ای هست، باید قبلاً از وجود خود آن شیء مطمئن شویم، و این اطمینان را فقط «فلسفه» می‌تواند به ما بدهد.»<sup>۲۸</sup>

دانش‌های دیگر نیز برای فلسفه موضوع سازند، یعنی صغریات استدلال‌های فلسفی را مهیا می‌کنند و در آنها تأثیر گذارند. بدیهی است که در این صورت درستی نتیجهٔ چنین استدلال‌هایی منوط به درستی صغرای آنهاست، و هر آن که در علم، نادرستی آنها به اثبات برسد، استدلال فلسفی یاد شده نیز فرو می‌ریزد. درست بر خلاف استدلال‌های فلسفی که صغریات آنها نیز از خود فلسفه برگرفته می‌شود.

استاد مطهری به دلیل مشابهت و نزدیکی فلسفه، کلام و عرفان به تفاوت‌های این دو نیز به تفصیل پرداخته

استاد مطهری  
بر خلاف آنچه  
در حال حاضر  
مشهور است،  
کندی را  
آغازگر فلسفه اسلامی  
می‌داند، و معتقد است  
ایرانیان گرچه  
آغازگر فلسفه نبودند،  
اما در روند تعالی فلسفه  
بیش از همه  
سهیم بودند و لذا  
می‌توان گفت:  
فلسفه اسلامی  
مختص ایران  
است.



است:

الف. ارتباط فلسفه و کلام: به دلیل آنکه فلسفه و کلام در برخی مباحث - مانند الهیات به معنای اخص - مشترکند، تأثیرات فراوانی در یکدیگر گذاشته‌اند: « یکی از آن تأثیرات این است که کلام برای فلسفه مسائل جدیدی جبراً مطرح ساخت و فلسفه نیز موجب شد دایره کلام وسعت یابد، به این معنا که ضرورت طرح بسیاری از مسائل فلسفی در قلمرو کلام لازم شناخته شد.»<sup>۹۴</sup> با این وجود، این دو در موضوع، هدف و روش متفاوتند. فلسفه درباره مطلق وجود سخن می‌گوید، اما کلام درباره واجب‌الوجود، پیامبر، امام و معاد. هدف فلسفه همان‌گونه که گذشت اثبات وجود موجودات واقعی است، اما در کلام متکلم به دنبال اثبات باورهای بنیادین دینی و دفاع از ساحت قدسی دین است. هم از این‌روست که فیلسوف بر برهان تکیه می‌کند، اما متکلم از ادله نقلی نیز بهره می‌برد و بر مشهورات نیز استناد می‌کند و به شیوه‌های جدلی متمسک می‌شود. به همین دلیل فلسفه را حکمت برهانی و کلام را حکمت جدلی نامیده‌اند.

۲. فلسفه و عرفان: به‌طور فهرست‌وار تفاوت‌های این دو در امور زیر است:

- موضوع فلسفه موجود بماهوی موجود است، ولی موضوع عرفان موجود مطلق یعنی خداست.  
- بنابراین وجود واجب یکی از مسائل فلسفه است و در آن به اثبات می‌رسد، اما در عرفان چون واجب موضوع است، وجودش به اثبات نمی‌رسد و مفروض و بدیهی تلقی می‌شود.  
- مسائل عرفان، صفات، اسماء و تجلیات حق تعالی است و مسائل فلسفه احکام و عوارض و لوازم و اقسام موجود.  
- هدف در فلسفه الهی درباره انسان آن است که جهانی کلی شود و از نظر فکری جهانی عقلی گردد، اما هدف عرفان رسیدن انسان به خدا و فنای در ذات الهی است.  
- روش و وسیله در فلسفه برهان است و در عرفان سیر و سلوک.

- عرفا تکرار در تجلی را محال می‌دانند و معتقدند خدا یک بار تجلی دارد و آن وجود منبسط است؛ و کثرات لازمه اویند، اما فلاسفه که از تجلی به علیت تعبیر می‌کنند وجود را دارای مراتب طولی می‌دانند.

### فلسفه غرب و فلسفه‌های مضاف

در دوره‌ای که استاد می‌زیست، آنچه بیش از همه موج می‌زد و رواج داشت، افکار ماتریالیستی و مارکسیستی بود. از این‌رو علامه طباطبایی احساس خطر کرده و جلسات درسی را پی‌ریزی فرمود که منتج به کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم شد. استاد مطهری نیز مطالعات وسیعی در این حوزه داشت و جدای از حواشی اصول فلسفه، حجم معتناهی از آثار خود را به نقد مارکسیسم اختصاص داد.

افزون بر آن از میان فلسفه‌های مضاف به دو حوزه فلسفه اخلاق و فلسفه تاریخ توجهی خاص داشت. نیز در نوشته‌هایش به نقد اندیشه‌های فیلسوفان غربی چون: هگل، مارکس، اسپنسر، برکلی، بیکن، برگسن، دکارت، کانت، نیچه، هیوم، دورکهایم، راسل، روسو، سارتر، شاله، اگوست کنت و ویلیام جیمز و تحلیل آثار و اندیشه‌های فیلسوفان یونانی مانند: ارسطو، افلاطون، پروتاگوراس، پیرهون، دموکریتیوس، فیثاغورس، دیمقراطیس و سقراط اهتمام ورزید.

در باب اظهار نظرها، تحلیل‌ها و نقدهای استاد در حوزه فلسفه غرب و فلسفه‌های مضاف، دو دیدگاه وجود دارد:

۱. برخی معتقدند چون ایشان با زبان‌های اروپایی آشنا نبوده، به منابع اصیل و معتبر دسترسی نداشته. بناچار به اندک کتاب‌هایی که به زبان فارسی نوشته یا ترجمه شده بود، استناد می‌کرد. آیا می‌توان به عنوان مثال بدون



مطالعه خود آثار کانت یا دکارت، به نقد و تحلیل اندیشه‌های آنها پرداخت؟! بنابراین اظهار نظرهای ایشان در این حوزه‌ها قابل استناد و اعتنا نیست.

۲. در مقابل، گروهی دیگر بر این باورند که گرچه ایشان زبان انگلیسی، فرانسه یا آلمانی نمی‌دانسته، اما از چنان استعداد و هوش سرشاری برخوردار بود که با مطالعه منابع ترجمه شده بیش از صاحب‌نظران این حوزه می‌دانست؛ و آن خلأ و کمبود را با تلاش خود جبران می‌کرد.

بدون شک هر دو گروه به بیراهه رفته‌اند. گرچه منابعی که استاد از آنها بهره برده، آثار محدودی است چون: سیر حکمت در اروپا، محمد علی فروغی، آثاری از راسل [مانند: تاریخ فلسفه، امیدهای نو، جهان‌بینی علمی، جهانی که می‌شناسم...]، آثار فولکیه [مانند: اگزیستانسیالیسم، دیالکتیک، فلسفه عمومی]، تاریخ فلسفه ویل دورانت، کلیات فلسفه پاپکین و استرول و نوشته‌هایی از ویلیام جیمز و فیلیسین شاله. اما این بی‌انصافی است که آثار استاد را اصلاً قابل استناد ندانیم. نهایت چیزی که می‌توان گفت اینکه دیدگاه‌های وی در این حوزه‌ها قابل نقد و بررسی و تأمل است. خود ایشان در جای‌جای آثارشان اظهار داشته‌اند که روی فلسفه غرب مطالعاتی داشته و ادعای تسلط و چیرگی ندارند.<sup>۳۰</sup>

### پی‌نوشت

۱. آنچه گذشت دورنمایی از حیات استاد بود، برای اطلاع بیشتر از جزئیات زندگی ایشان و فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی‌شان به کتابهای: پاره از خورشید، جلوه‌های معلمی استاد، مصلح بیدار، مهر استاد، استاد شهید به روایت استاد، سیری در زندگانی استاد مطهری، حاصل عمر، و ... مراجعه کنید.
۲. مجموعه آثار، ج ۱، ص ۴۴۱.
۳. همان.
۴. همان، ج ۶، ص ۳۸.
۵. همان، ج ۱، ص ۴۴۲.
۶. حرکت و زمان، ج ۱، ص ۶۴.
۷. همان، ص ۲۸۴.
۸. همان، ص ۱۵۹.
۹. همان، ص ۳۷۱.
۱۰. همان، ص ۴۵۱.
۱۱. همان، ص ۴۳۳.
۱۲. مجموعه آثار، ج ۶، ص ۵۹.
۱۳. همان، ج ۷، ص ۲۲۹.
۱۴. آشنایی با علوم اسلامی، ص ۹۹.
۱۵. مجموعه آثار، ج ۷، صص ۲۵۵ - ۲۲۷.
۱۶. همان، ج ۶، صص ۶۸ - ۶۳ - ۴۶۵ - ۴۶۵ و ج ۱۳، صص ۲۱۱ - ۲۱۰.
۱۷. مقالات فلسفی، ج ۱، ص ۱۰۱.
۱۸. همان، ج ۳، ص ۱۰۹.
۱۹. نگر: مجموعه آثار، ج ۶، ص ۶۴ و مقالات فلسفی، ج ۲، ص ۲۱۶.
۲۰. مجموعه آثار، ج ۶، ص ۴۷۳.
۲۱. نگر: مجموعه آثار، ج ۶، ص ۵۰۷، و ج ۷، ص ۳۸۵.
۲۲. همان، ج ۶، ص ۴۷۳.
۲۳. نگر: همان، ج ۱۴، ص ۵۴۴.
۲۴. همان.
۲۵. نگر: همان، ج ۱۴، صص ۵۴۱ - ۴۶۱.
۲۶. همان، ج ۱۳، ص ۲۲۷ و مقالات فلسفی، ج ۳، ص ۲۶.
۲۷. مجموعه آثار، ج ۱۳، ص ۲۲۸.
۲۸. همان، ج ۶، ص ۵۹، ۶۶، ۵۳۹ و ج ۷، صص ۲۴۱ - ۲۴۰.
۲۹. آشنایی با علوم اسلامی، صص ۱۴۷ - ۱۴۶.
۳۰. نگر: مقالات فلسفی، ج ۳، صص ۸۲ - ۸۱.